

نیکو کم بکس چون باشد از معنی بلبل	ببالد که خوبت من نباید از دهن بیرون
مرواز مصر همراه نم بوی پیر است	که بوی صفت را چه آمده که شد چون از وطن بیرون
خوبی که در کمانه سر و از قاشق فری	بغضب خوب سر و از قاشق فری
ز غنیمت میگذرد اب خون نه غزالا	سر زلفی که در لایمید از دست من بیرون
نمیدانم که در آن رخ کبیر که است	که بسین بوش می باشد نگاه از چشم من بیرون
ترا سوت که چو خود است کرد اظهار دلش	
مگر ای غنچه زلفها را من سخن را از دهن بیرون	
ز عارض نو که در خط سبزه بیرون	چو بپند و بیست که مدبیر باه بیرون
حدیث هند که بید آمدان د بکر	
که که ده ام ذول همه دوداه بیرون	
رسا ز باشت از سر و گلستان دوداه	ز طوق قمر بان بر کشته ز تخت سبزه
بکاشن با تو از سر بلبل از من نمیدانند	تواند ز شبنم دیوار این شد بره من
بچشم خود کشیدم بیکه خاک پای جانان	هوا کرد عبا را لودا ز در نگاه من
بسوی کل و دور نظر احمسته بنداری	که شد از خون بلبل در حنا پای نگاه
زهر مست عبا را چون از منی نه میخورد	چو از غنچه سوزد بغا نوس کبانه من
مباداد و در از سر سینه بخت	
که وقف این کاشن بود طرف کلاه من	
بدانم که بهانی یا صحرای منوان کرد	بدام نعل صید صید صید صید منوان کرد
من و روی و قشای که زلفش نهان	نگاه خست خود را بوسه ز منوان کرد

ز بجای

ز بجای حمارت چون فراید در دشت	
شرب از مهره لوسف غم منوان	
عیا را از محبت کشت حرا جبین من	سدا ز سر نهان خویش طبع اسبکین
چو دست اهل مام میگردند از حنا کونم	که از رنگ حنا میگردند از حنا کونم
بچشم نه تعین برق بجلی است نه میبرد	
که دام بطور هم بندد کمر از هم کون من	
چو کندم سخن از ندهفته راه قشای	بلک انبان آرد باشد فاداره ایسای
بود از راز روحانی دل بید عیای من	نگردد شیر مست سخن طفل همای من
بکوشش که در انبیا که تو فرم کردی	ره خوابیده باشد شمع مال نقش پای من
ز بس ازین تن جان که از افتاده بیرون	خور و چون شمع انکشت حرا رنگ حرا
بود در تشکیلهای هر کیفیت دیگر	بروز باده میگردد و جو سینه اسبای من
چو موی از حیر جاشی سر استنی دارم	دولیس چون هم آرم بود بند و پای من
عبا را خط آرام از رنگ تعلیق با	چین سخاک چین وارد زلفش پوری
حرا انبیا عیان باشد زلفش ساده	چو رنگ کل نماید رنگ کل در هوای من
بسوی آن کل عارض بر کبیر هم از خون	که کار ناله بلبل کند از زبای من
عجب نبود که سبکان ترا دم بسوی خود	که امین کشید بران رنگ آهون زبای
بیاد لعل از زلفش من رفتم از زلفش	که از کرمی شود ما قوت خاک کرمی
بجی بدرون از کله من تیره روز بهما	که از اسبوح هم بر دنگ رنگ نهایی من
ز جلال خوارت کوه جام حالی میگرد	ز سبالت جسم جارد و لوار ای من